

تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز

نویسنده

محمد باقر وی جید

تصحیح و تعلیقات

حافظ امن زاده

سرسناسه	وېجويه، محمدباقر
عنوان و نام پېداوړ	تاريخ انقلاب آذربايجان و بلواى تبريز/ نویسنده محمدباقر وېجويه: تصحيح و تعليقات حافظ امنزاده.
مشخصات نشر	تهران: منشور سمير، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهري	ح، ۲۱۶ص.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۴۶۷-۳۶۴-۱
وضعيت فهرست نویسی	فېبا
یادداشت	کتابنامه.
موضوع	ایران -- تاریخ -- انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴ - ۱۳۳۷ق. -- آذربایجان
موضوع	Iran -- History -- Constitutional Revolution, 1906 - 1909 -- Azerbaijan
موضوع	وېجويه، محمدباقر -- خاطرات
موضوع	جنبشها و قیامها -- ایران -- آذربایجان -- تاریخ -- قرن ۱۳ق.
موضوع	Insurgency -- Iran -- Azerbaijan -- History -- 19th centuries
موضوع	آذربایجان -- تاریخ -- قرن ۱۳ق.
موضوع	Azerbaijan(Iran) -- History -- 19th century
موضوع	ایران -- تاریخ -- انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴ - ۱۳۳۷ق. -- تبریز
موضوع	Iran -- History -- Constitutional Revolution, 1906 - 1909 -- Tabriz
موضوع	امنزاده، حافظ، ۱۳۳۷، مصحح
سازمانه افروده	۱۳۹۷ ۲۰۲/۱ و DSR۱۴۳۱
رده بندي کنگره	۷۵/۹۵۵
رده بندي ديک	۵۳۳۶۰۲۳
ماره کاتالوگ	



تاريخ انقلاب آذربايجان و بلواى تبريز

نویسنده: محمدباقر وېجويه

تصحيح و تعليقات: حافظ امنزاده

ناشر: منشور سمير

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول-۹۸

قیمت: ۳۵۰۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۷-۲۶۴-۱

همه حقوق محفوظ است. هرگونه نسخه برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی و اقتباس در گیومه در مستندنویسی و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست

۱		مقدمه
۲۱		ابتدا
۲۳		مشروطه گرفتن
۲۵		مظفرالدین شاه از دارفنا به دارعقبی
۲۶		اول اغتشاش تبریز
۲۸		شورش پسررحیم خان
۳۲		اما احوالات تبریز محتانگیز
۳۴		دعوای اول تبریز
۳۶		بویوک خان پسررحیم خان
۳۸		شیطنت بعضی خوش ظاهرها
۴۰		بیرق سفید
۴۱		گریز رحیم خان از باغ صاحب دیوان
۴۳		اولین حمله ی چهارجانبه به امیرخیز
۴۷		شמהای از احوالات دیگر
۵۰		عارض به انجمن اسلامی
۵۲		قاعده ی نظام مجاهدین
۵۴		رسیدن اردوی طهران
۵۷		رحیم خان می خواهد صلح نماید
۵۹		ناطقین در منابر
۶۲		شجاع نظام مرندی بسیار به خون ملت تشنه بود
۶۳		دکاکین و کاروانسراها
۶۴		مجاهدین و معاندین
۶۶		گفتگویی در امر صلح
۶۹		تلگرافات معاندین
۷۳		تلگراف پنجمی

۷۵.....	خبر رسید که دولت عثمانی مشروطه شد
۷۸.....	حمیت بین، جوانمردی نگر، غیرت تماشاکن
۸۰.....	گلوله، مثل باران باریدن گرفت
۸۱.....	اهالی همچون موی به هم می پیچیدند
۸۳.....	یک روز قبل از محشر کبرا
۸۳.....	دومین خیمه‌ی چهارجانبه
۸۵.....	دو برابر از تپ دست نکشیده
۸۸.....	رسیدن سربلایی حسن خان باغبان
۹۰.....	با یورش دیروز، عمل تبریز را ختم می نماییم
۹۴.....	فتح نمایان شد
۹۵.....	اذان نصف شب
۹۷.....	هشت کروور ملت، مشروطه می بیند
۹۹.....	منتظر ورود نواب و الا شاهزاده عین الدوله
۱۰۳.....	هیئت اردبیل
۱۰۵.....	تردد کردن ممکن نیست
۱۰۶.....	ورود اردوی سپهدار و لشکرکشی عین الدوله
۱۰۹.....	قوه‌ی نفس کشیدن در برابر کربلایی محمد و نایب علی اردبیلی
۱۱۱.....	هیئت اردبیل در اهراب
۱۱۳.....	خبر حرکت اردوی ماکو
۱۱۴.....	نطق ناطقین و ستارخان در بیست و سوم شهر رجب
۱۱۷.....	در حضور شاهزاده عین الدوله
۱۱۹.....	کشته شدن حاجی جلیل مرندی
۱۲۲.....	قتل شریفزاده
۱۲۵.....	لشگر آرای مجاهدین و معاندین
۱۲۷.....	پسر شجاع نظام مرندی
۱۲۸.....	شب مولود جناب سیدالشهدا
۱۳۰.....	انتخاب اجلال الملک
۱۳۱.....	نخستین یورش مجاهدین

- ۱۳۴ ملت عین‌الدوله را از حکمرانی عزل کردند.
- ۱۳۵ گفتگوی مجاهدین و معاندین در جنگ
- ۱۳۸ غارت تیمچه‌ها
- ۱۴۰ نتیجه‌ی شیبخون آوردن در شب
- ۱۴۲ صدهزارلغت خدا به بابی ...
- ۱۴۳ لایحه‌ی ملت به عین‌الدوله
- ۱۴۷ اسامی بعضی از ریسا و سرکردگان مجاهدین
- ۱۵۱ بستن چهارنفر به دهانه تپ
- ۱۵۳ سردار به اسب صرص خرام در گشت
- ۱۵۷ بعد از شکست لشکر ماکو
- ۱۶۰ بقایای لشکر ماکو
- ۱۶۲ توبه و انابه‌ی ریش سفیدان قره‌ملک
- ۱۶۳ راه آذوقه را مسدود نمودند
- ۱۶۴ گلیم سیاه را به شستن سفید نخواهد شد
- ۱۶۶ دو فرقه سعد و نحس غرق دریای آتش
- ۱۶۸ تلگراف علیحضرت همایونی
- ۱۷۰ خبرمراجعت اردوی ماکو
- ۱۷۱ خاکسپاری باشکوه
- ۱۷۳ مهلت چهل و هشت ساعته‌ی عین‌الدوله
- ۱۷۵ آمادگی و احتیاط اردوی جدید ماکو و مجاهدین
- ۱۷۷ نان بسیار کمیاب است
- ۱۷۹ سی و پنج هزار لشکر خونخوار یکدفعه حمله‌ور شدند
- ۱۸۳ خاطره‌ی آقامیرزا محمدعلی خان طیب
- ۱۸۴ سه فرقه‌ی زحمت کش و ...
- ۱۸۸ اگر از گرسنگی بمیریم تسلیم استبداد نمی‌شویم
- ۱۹۰ آمدن جناب اقبال لشکر از جانب شاهزاده عین‌الدوله
- ۱۹۱ قدغن تردد برهم شده بود

ح / تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز

- ۱۹۳ یاشاسون مشروطه
- ۱۹۴ پیشنهاد از میان برداشتن دو اردوی بزرگ
- ۱۹۶ تصرف قله
- ۱۹۷ تارومارشیدن لشکر ماکو
- ۲۰۱ کشته شدن کربلایی حسین خان باغبان
- ۲۰۳ موسس انجمن اسلامی، اسب گریز را زین کرده ...
- ۲۰۴ پراکندن ارمیه نشینان
- ۲۰۶ پالمره راه مرند را - بدود و مغشوش نمود
- ۲۰۸ شجاع نظام بار سفر به یارعدم بریست
- ۲۰۹ رسیدن خبر تسلیم مرند
- ۲۱۱ انجمن مقدس، رضاقلی خان را حاکم مرند نمود
- ۲۱۲ داستان مراغه و تصرف خوی
- ۲۱۴ قضیه‌ی مومجمبار در ۱۷ شهر شوش الحارم

مقدمه

جای شگفتی‌یست که کسی کتاب خاطرات از خود بجا گذاشته باشد، ولی هیچ‌گونه اطلاعاتی از زندگی خود، برای مثال حتی تاریخ تولدش را در آن خاطرات ننوشته باشد. این است که کسی از تولد و مرگ حاجی محمدباقر ویجویه‌ای خبر ندارد. گذشته از اطلاعات مرحوم کسروی در دو کتاب «تاریخ مشروطه» و «تاریخ هیجده ساله‌ی آذربایجان» آقای میرزا عبدالله سیفی بناب در خاطرات خود از مرحوم ویجویه‌ای یاد کرده ولی نام کوچک وی را میرزا علی آورده. (شادروان میرزا علی واعظ ویجویه‌ای یکی از واعظان بنام تبریز بود که در سال ۱۳۳۰ به همراه دونفر دیگر توسط روس‌ها در تبریز به دار آویخته شد. هرچند تصریح کرده که «منش نویسنده‌ی کتاب بلوای تبریز است»). نوشته: «بعد از مراجعت ایشان [مرحوم اسمعیل هشتربی از بناب] پدرم به تبریز رفت و مرحوم میرزا علی ویجویه‌ای نویسنده‌ی کتاب بلوای تبریز را مهمان آورد که در حدود پنج ماه در منزل ما بود و روزها به عنوان یک تئورسین به مسجد و انجمن می‌رفت و موعظه می‌کرد. در اصول مشروطه و آزادی را به مردم یاد می‌داد. مردی بود ملیح و دوست داشتنی و طلیق‌اللسان که اگر نبود، ما را از مشروطه کتابی نوشته، [وقایع مشروطه‌ی تبریز هم] نوشته نمی‌شد. برای آن که یادداشت‌ها را به عموم آبیلی به نفع مستبدین و به ضرر مشروطه‌طلبان است و از این جهت است که کسروی در تاریخ خود یادش را به نوشته‌های ویجویه‌ای استناد می‌کند. مجله وحید / اردیبهشت ۱۳۵۳ به شماره ۳۱ - صفحه‌ی ۳۱-۳۲»

از زمان‌های قدیم بودند عرفایی که شرح حال نویسی را مغایر با منش و بینش عرفانی اخلاقی دانسته آن را هم‌ردیف با منیت می‌گرفتند و این منیت را مانع بربر و روسلک دانسته، مطلقاً به آن نمی‌پرداختند. ولی آیا حاجی محمدباقر ویجویه‌ای هم چنین منش و بینش عرفانی اخلاقی داشته است یا نه، جای تردید است. مرحوم ویجویه‌ای در عصری زندگی می‌کرد که هنوز ناسخ و تفسیر نه‌تنها شغل خود در اجتماع و دستگاه حاکمیت، از شأن و منزلت بالایی برخوردار بودند. زیرا ریشه نوشتن برای معذودی امتیاز بود که باید ارج و قرب آن را در لابه‌لای سطور نثرهای نثرنویسان مبتدی آن زمان سراغ گرفت. و بی‌سوادى در کل کشور بی‌داد می‌کرد و تعداد کم باسوادان حکم کیمیا را داشت.

مرحوم ویجویه یادداشت‌های خود را روزبه‌روز در زمان جنگ‌های مجاهدین مشروطه طلب تبریز نوشته و این خاطرات بیشتر به یک اتوبیوگرافی جمعی شبیه است تا فردی. درگیری کل مردم شهر تبریز در جنگ‌ها، تحمل گرسنگی، از دست دادن خانه و کاشانه و عزیزان، خود گویای مقاومت اهالی‌ست که حتی برای نمونه، در جایی گله از اوضاع و احوال آن روز نداشته و بقول نویسنده: «[مردم تبریز] تلخی حنظلِ ضررهای اتصالی را به جان خودشان شیرین نمودند و ابداً روی خودشان را از ضررهای جانی و

مالی ترش نکردند. ... با همه‌ی این ضررها، بسیار ممنونیت دارند که در آخرامر به حقوق ملیه‌ی خود ... چاپ سنگی ص ۲۶۳» رسیدند.

وقایع زیادی از درگیری مجاهدین با معاندین بوده که نویسنده نه همه را، بلکه بعضی از آن داستان‌ها را به سبک و سیاق خود در لابه‌لای یادداشت‌ها آورده است. از فحوای کلام حاجی در آخر این کتاب برمی‌آید که در دوران پیری چنین همتی کرده و این اتوبیوگرافی را در هنگامه‌ای نوشته است «که کسی را یارای گفتن میم مشروطه» نبود. و ما امروزه صحنه‌صحنه‌ی جنگ‌های تبریز را از نگاه ریزبین و تیزبین نویسنده مشاهده می‌کنیم.

در این یادداشت‌ها در آن تاریخ چاپ نمی‌شد، احتمال از بین رفتن‌اش زیاد بود، چراکه با آمدن و اشغال تبریز توسط نزاریان روس، و سیطره‌ی بی‌چون و چرای شجاع‌الدوله با پشتیبانی قونسولگری روسیه در تبریز، «بین‌الملل» دولت قدرتمند مرکزی و تامین امنیت برای شهروندان، و به دنبال آن استقرار رژیم دیکتاتوری رضاشاه در باطن مخالف سرسخت مشروطیت و آزاداندیشی بود، احتمال امکان چاپ و نشر این خاطرات را با «عصر» می‌رساند. و جای مسرت و خوشحالی‌ست که این اثر - هرچند با عجله که لطمه‌ی بزرگی به آن وارد کرده‌ست - چاپ شده و از آن دوران پرآشوب به یادگارمانده است.

بعضی از محققین، این کتاب را یکی از بهترین کتاب‌های تاریخ مشروطیت (مرحوم تقی‌زاده) و استثنایی و پُر رمز و راز (رحیم‌رضازاده‌ی ملک) قلم‌داد کرده‌اند. به نظر بنویسنده، این کتاب، و همچنین استثنایی، بسیار مناسب است.

نثر کتاب تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز با اوج و فرازهای زیادی مواجه است. گاه آن چنان گیرا و زنده که پهلوه‌پهلوی آثار بزرگان ادب این مرزوم می‌زند: «وقت غروب آفتاب، نور و ظلمت از یکدیگر جدا شده، عرصه‌ی محشر برجیده گشته، از رعد و برق توپ و جنگ اهاال خلاصی یافتند و آرامی حاصل شد. همان ص ۳۹» و «به حقیقت که در این واقعه این دو شخص محترم و غیور، در مدافعه‌ی دشمنان به جان کوشیدند، تا جامه‌ی شرف پوشیدند و جنگ‌های دلیرانه و شیرانه با معاندین دولت و ملت نمودند. و اسم بزرگی در عالم گذاشته، به شرافت ابدی نایل و فائز گشتند. همان ص ۴۲» و گاه آن چنان در مترادفات گم می‌شود که توضیح و توصیف ساده‌ترین موضوعی را با مشکل مواجه می‌کند: «سواره‌های شاهسون و غیره که تازه وارد شده بودند به‌سان سیل کوهساری هجوم آورده‌اند. جناب سالار با مجاهدین چابک‌دست، همچون کوه پابرجا ایستاده، از آمدن آن دریای لشکر صرف‌شکن، خدشه‌ای به خاطر شریفش نرسیده. به مجاهدین امر به شنلیک تفنگ نمودند. آن خیابان وسیع را دریای آتش ساختند. از دوجانب، ابر بالای گلوله باریدن گرفت، توپچیان چالاک، آتش به توپ‌های صخره‌شکاف

گذاشتند. از صدای توپ و تفنگ، افلاک از گردش لنگ شده، یک ساعت تمام سواران رشید شاهسون، و مجاهدین بهرام کین، گرم دعوا شدند. همان ص ۱۶۶-۱۶۷» نویسنده می‌خواهد بگوید سواران شاهسون تازه آمده‌اند و در محله‌ی خیابان، با مجاهدین جنگ می‌کنند. همین. البته این تصاویر برای انسان شرقی و مخصوصاً ایرانی آن عصر ناآشنا نیست. این توصیفات بیشتر به تابلوهای نقاشی قهوه‌خانه‌ای و شاهنامه‌ای مانده است تا جنگ مستبدان با مشروطه‌طلبان.

نویسنده ۴۰ از شرح مختصر وقایع انقلاب مشروطه‌ی تهران - تبریز و آوردن تلگرافات مستبدان، می‌نویسد: «... بدین ترتیب به سر مطلب. اینها را شاهد نوشتم. اصل غرض بلوای این شهر است. همان ص ۸۱» و «فترحات جناب سردار مشروطه ستارخان، و جناب سالار مشروطه باقرخان، و زحمت کشیدن و غیرت ملت و مجاهدین است به چه زحمتهای کشیده و جان‌نثاری‌ها نموده مشروطه گرفته و حفظ می‌نمایند، تا در روزگار به یادگار ماند و در اعصار آتیه اولاد وطن، قدر و منزلت مشروطه را بدانند که هزاران خون‌ها ریخته شده، و ... مال غارت رفته، تا این حریت و آزادی محفوظ مانده... همان ص ۶۰»

و در آن روزهای پُر آشوب، روز به روز و ورق به ورق دیده‌ها و شنیده‌های خود را غث و ثمین یادداشت کرده و به حقیقت باید همت عالی وی را به تمام به نوشتن این خاطرات، هنر نویسندگیش بشناسیم که با آن همت، توانسته سندی بی‌بدیل از مبارزات حق‌طلبانه‌ی مردم آزادی‌خواه آذربایجان آن دوران، به یادگار بگذارد. دورانی که مردم در اوج خفقان، «... جدا صغیر» زندگی را با مشقت به سر می‌بردند. حال با این مشقت و سختی، - برای مردم تبریز - جنگ ... هم ضافه نمایم: «... و از تبریز به شهرهای دیگر تلگراف کردن ممکن نیست، جهت این که مرکزها همه بسته شده و مراسله فرستادن (که احوالات این شهر پرغوغا نوشته باشد) امکان ندارد. در پست‌خانه‌های بلاد و شهرها مفتش گذاشته‌اند. به هر مراسله ملاحظه می‌نمایند، به‌غیر از عمل تجارتی حرف دیگری نوشته بسند صد می‌نمایند، خبرهای شهرهای ایران به یکدیگر بسته شده است، هرگونه حوادث در شهرها پوشیده و مستور مانده، جلو، بالمره در دست ظلام است. و تبریز را می‌خواهند با لشکرکشی و با توپ و تفنگ و قوه‌ی جبریه، به زیر بیرق ظلم و استبداد در آورند. چنانچه اسم مشروطه را، (از دولت بعضی آقایان سوء، و ظلم‌های بی‌اندازه‌ی درباریان و رجال خواین [خائن] دولت)، از جمیع بلاد ایران بالمره ورداشته‌اند (که کسی را برای گفتن میم مشروطه نیست، هرکسی مشروطه بگوید زبانش را از پشت گردنش بدرمی‌آوردند)، تبریز بلانگیز را هم چنان نمایند ... همان ص ۶۴-۶۵»

وقتی صحبت از اسناد تاریخی به میان می‌آید معمولاً صحت و سقم جریان‌های تاریخی، سنجش صداقت نویسنده، وفاداری و تعهد مورخ نسبت به وقایع آن روز، و یا بی‌طرفی یا جانبداری نویسنده از یک

جریان تاریخی مورد بررسی قرار می‌گیرد. علاوه بر بررسی این موارد که بسیار کم‌رنگ به آن پرداخته‌ام، سعی نمودم به‌صورت برجسته، زبان متن موجود و نحوه‌ی روایت این خاطرات و قصه‌ها و داستان‌های دوران جنگ مشروطه‌طلبان تبریز را که نویسنده، تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز نام‌گذاری کرده، مورد بررسی قرار دهم.

زبان این خاطرات فارسی‌ست. «این بنده بی‌مقدار، وقایع این روزگار کج‌رفتار را با زبان پارسی ساده تحریر و قریر نمودم. همان ص ۴» البته فارسی نصفه نیمه و گاه بسیار شیرین که سخت به دل می‌نشیند. به‌اصطلاح، نویسنده همین قدر فارسی می‌دانسته که نوشته‌اش را نوشته. (به‌نظر من نویسنده، اگر این کتاب را به زبان ترک می‌نوشت، بسیار موفق‌تر از این می‌شد که هست.) در ساختار جملات، دستور زبان فارسی کمتر رعایت شده و نحوه‌ی چیدمان کلمات، پیرو فارسی‌دانی نویسنده و گرفته‌برداری مستقیم از ساختار و افعال زبان محلی «ای مردم آذربایجان (ترکی) است نه تابع علم و قواعد دستور زبان فارسی. اگر شخص ترک‌زبانی که آواره موادی ارد و نویسنده به معنای رایج آن نیست، بخواهد ماجرای را به فارسی بنویسد، مجبور است آن را به صورت ترکی جمع‌بندی کرده و درست قبل از تبدیل اندیشه به زبان نوشتار، در یک هزارم ثانیه‌ها آن را در ذهن خود ترجمه کرده روی کاغذ بیاورد، نتیجه‌اش می‌شود زبان فارسی این کتاب. و این شیوه، به زبان و ادبیات فارسی عیب نیست که هیچ، نوعی تشخیص زبانی هم به کار نویسنده می‌دهد. وی این مطالب در مورد آثار فرهنگی و هنری بیشتر صادق است تا تاریخ.

و عیب کار در همین نکته است که تاریخ نویسی در زبان بنسخته رفته و سراسر می‌طلبد که هیچ پیچ و خمی، رمزورازی در آن نباشد. مثلاً: «... شجاع‌نظر گردیدند، راپورت طهران نوشته بود: خبر آوردند به یک نفر کشته موقع غسل دادن، چشم غسل را بسته، بایستاد، خان شده باشد. حاجی میرمناف را فرستاده‌اند ببینند آن خبر صحت دارد یا نه. همان ص ۶۹-... زبان فارسی است اما ساختار جمله‌ها ... «... با سواره‌ها معامله‌ی تنگ را خوب کردند. همان ص ۲۶». معامله در اینجا به معنای جنگ آمده و همین‌طور: «... نه والله، لیکن به اهالی مظلوم تبریز خاک به‌سر که خودشان محسنات مشروطه به آنها بیان نموده و از شاه گرفته‌اند. حال ما را به جهت مشروطه گفتن، اسم بابی گذاشته‌اند. همان ص ۲۸» و در یادش‌های روز شنبه سوم رجب آورده است: «از اول جنگ توپ الی امروز، در تبریز بلانگیز، یک هزار و دویست و هشتاد و شش تیر توپ از دو طرف انداخته شده است. و تبریز، نه از جهت توپ‌اندازی، بلکه به سبب سنگر[انی] و حمله بردن دو لشکر به یکدیگر که خانه و دیوارهای را شکاف می‌نمایند، رو به خرابی می‌گذارد. آن جاهایی که دعوا در آن محل است و جنگ در آن خطه اتفاق می‌افتد، جمله شکاف شکاف و به گلوله، مثل خانه‌ی زنبور گشته. همان ص ۷۱» اگر «و» (شکاف شکاف «و» به گلوله) را

که احتمالاً، با اشتباه خوش‌نویس چاپ سنگی وارد جمله شده را نادیده بگیریم، تمام جملات مندرج در متن، ترجمه‌ی تحت‌اللفظی زبان مادری نویسنده است. جدای از این مسئله، گزارش بسیار جالبی از دومه اول جنگ و خرابی‌های تبریز در سال ۱۳۲۶ قمری را ارائه می‌کند. «توپچیان علاحده در سر توپ‌ها، دوربین در دست به هر جانب متوجه بودند. بمب انداز در هر نقطه علاحده، در وقت لزوم کلنگ وردار علاحده، قراولان سنگرها روز و شب علاحده... همان ص ۱۷۹» علاحده یعنی احتیاطاً، آماده، اما در اینجا به معنی اضافی‌تر که در زبان ترکی به این معنا کاربرد دارد.

با این تئوریک تاریخ پرآشوب زمانه‌ای را به تصویر کشید که از در و دیوارش خیانت و دورویی، هم‌چنین شجاعت و رشادت، بیشتر از حد و توان انسان‌ها لب‌پر زده سرریز می‌شده است. (در مقام مقایسه، نمایندگان مجلس شورای ملی در یک طرف، و مجاهدین‌جان برکف تبریز و شخص ستارخان در طرف دیگر) نویسنده آن‌قدر برگردان‌ها نوشتن بوده که یادش رفته برای نمونه حرکت یک‌نفر مجاهد را از این سنگر به آن سنگر، و یا نحوه تیراندازی یک نفر مجاهد را با جزئیات به تصویر بکشد. «در این گیرودار محشر، کربلایی حسین‌خان با... و دوازده نفر در رسیدند. از رودخانه گذشته، داخل کوچه‌ی توتلوخ گشته، در آنجا یک‌جایی رسیده از پشت دشمن جان و مال و عرض و ناموس، بلکه دولت و ملت مشغول گشت به انداختن شهاب‌ها به بنگ. حریف از خواب غفلت بیدار شده، دید که در چهارموجه‌ی گرداب بلا افتاده، و راه نجات از هر جانب بسته شده. نقشه‌ی سرکردگان غلط رفته، بر پیچ و تاب‌گیر افتاده. مجاهدین با فرهنگ به کاروانسراهای و... باغچه‌ها که مملو از طوایف اکراد شاهسون و قراداغی و مرنندی، بوم‌بزرگ و نارنجک انداختند، و صدای تفنگ و گشادن نارنجک و غریدن توپ‌ها، زمین و آسمان به لرزه افتاده، صدای الحذر از آن مردمانی حرف‌ناک به افلاک رسید... همان ص ۱۰۲-۱۰۳» ببینید شجاعت و جنگ این شهید خستگی‌ناپذیر (حسین‌خان ایلخان) را که چندین بار جان ستارخان را نجات داده، (و چون این جنگ‌ها بیشتر قائم به شخص بوم‌بزرگ می‌شروطه را نجات داده و زنده کرده را طوری نشان داده است اصلاً به چشم نمی‌آید. و اگر مجاهدین بی‌فرهنگ بودند چه می‌کردند؟ و اگر خیانتی هم بوده باز هم در لاف‌های پیچیده و پوشانده: «اگر رای شریف همایونی برای قرارگیرد که به رعیت ظلم نشود و مال کسی به غارت نرود، این ظالمان نخواهند گذاشت. چنانچه بعضی درباریان مستبد، علناً به حضرات حجج الاسلام نجف‌الاشرف ناسزا می‌گویند، و حال آنکه ایشان نایب امام علیه‌السلامند. چنانچه احکام ایشان را در خصوص مشروطه تلگراف فرموده بودند که: حامی مشروطه، حمایت‌کننده‌ی امام زمان علیه‌السلام است و محارب آن، دشمن امام، در طهران به دست آورده، به آن کلام‌الله مجید که خود شاه و درباریان قسم خورده و مهر کرده بودند، همه را سوزانند... همان ص ۴۲»

مثلاً می‌خواهد بگوید اینها مسلمان نیستند (نویسنده به قرآن قسم می‌خورد که درباریان و مستبدان مسلمان نیستند) نه اینکه در تهران همراه با حکم علمای نجف، قرآن را آتش زدند.

نویسنده که خود شاهد بیشتر ماجراها بوده و مشاهدات خود را عیناً نقل کرده: «... نگارنده که بنده باشم، در همه‌ی حوادث حاضر بودم و به چگونگی احوالات ناظر، نه اینکه به قول راوی عرض شده است... همان ص ۱۳۳» و «... و مستبدین، باغرض لایحه نوشته به در اسلامیه چسبانده بودند که بنده خودم آن را خواندم... همان ص ۲۲» و یا «در این گیرودار، این بنده با چند نفر در دم دروازه‌ی کوچه، که اول و بویه است، تفنگ در دست با چند نفر ایستاده بودیم... همان ص ۹۴» و «بنده در این اثنا آنجا بودم و اسیران را می‌آوردند. همان ص ۲۴۱» و اگر از جریانی اطلاع ندارد حتماً تحقیق کرده می‌نویسد: «وقت عصر، چهار تیر روپ در سب خیابان انداختند. معلوم نکردیم برای چه خالی کردند. بعد از تحقیق عرض خواهیم کرد. همان ص ۱۷» چرا گزارشی که از اردوی دشمن می‌دهد افاهی و بدون تحقیق نیست: «...الحذرگویان شکست خورد کشتن خویشان را ورداشته بگریختند. رحیم‌خان نیم ساعت از غروب گذشته، در آخرین نفس خودش تنها به منزل خود رسانید. اینها که عرض شد به روایت یکی از کسان خود رحیم خان بود. همان ص ۲۱۸»

جنگ روز دهم رجب سال ۱۳۲۶ قمری، مطابق با ۱۷ مرداد ۱۲۸۷ شمسی اهمیت بسیاری دارد. در آن روز مستبدین تمام توان و قوای خود را جمع کرده از طریق تمامی راه‌های منتهی به امیرخیز حمله می‌کنند، تا قبل از ورود عین‌الدوله، به هر طریق که ممکن هست، ستارخان را از بین ببرند و فتح را بنام خودشان ثبت نمایند. و خیال محمدعلی‌شاه را از باب برچیدن شدن بساط انجمن و مشروطه راحت کنند. نقشه‌ی جنگی این است: فوجی را به طرف خیابان می‌فرستند تا بافرخان را درگیر کنند و نتواند به ستارخان کمک رساند. و بقیه از شش جهت روی به امیرخیز حمله می‌کنند. دردار با دوازده نفر مجاهد در مقابل شش هفت هزار نفر می‌ایستد. رشادت مردان شجاعی چون حسین خان با بایان، در آن روز کمتر از ایستادگی ستارخان نیست که توانست حلقه‌ی محاصره را پاره کرده، مستبدان را وادار به عقب نشینی نماید. هم‌چنین رشادت و شجاعت دوبرادر از مردم وی‌جویه که با مرگ خود باعث تهییج و تشجیع مردم محله خود شده، به یآوری مجاهدین و مشروطه طلبان برمی‌خیزند. ووو

مرحوم وی‌جویه به تمام جزئیات توجه کرده است. محل جنگ‌گاه، اسامی سرکردگان، کوچه‌ها و محلات درگیر درجنگ، مسیرعبور لشگر بی‌حدوحصر دشمنان مشروطه. با این همه، در لایه لای روایت، احساس می‌کند که نه، نمی‌تواند آن چیزی را که اتفاق افتاده، و به چشم خود دیده را، منطبق با واقعیت بیان نماید. می‌نویسد: «... اگرچه این بنده، این حکایت را می‌نمایم، ولی نمی‌توانم تقریر نمایم. کسی حاضر نشود و آن غوغای محشر را نبیند چه معلومش گردد که در این عرصه چه قیامت شده، و صدهزار

مرد و زن و طفل و صغیر را، چه قسم وحشت برداشته... همان ص ۹۶» اعتراف به عجز از باز نمودن و نشان دادن تصویر مردم وحشت زده و آواره در زیر بمبها و گلولهها در جنگ، حکایت از آن دارد که خود نویسنده بهتر از همه می داند که این نوع نوشتن به زبان فارسی، پیرو هیچ قاعده و قانونی نیست. در نتیجه نمی تواند آن چیزی را بیان نماید که با چشم خود دیده است و دلش می خواهد بنویسد. پس روی می آورد به قلبله سلبه نویسی که مثلاً جبران مافات کرده باشد. در حالی که موضوع مطرح شده بقدری عمیق است و تاثیر گذار، که احتیاج به پوششی نمودن زبان از طریق معادل سازی ندارد.

و بعضاً نثر «می گذارد به وقتی و فراغتی که در محل زندگی خود (وی جویه) داشته. باشد که نویسنده در این رافع است قلم فرسایی کرده و ای کاش هرگز چنین کاری نمی کرد. در فرصت های کوتاه و بی فراغتی، یاداشتهای حاجی شیدا خود نویسنده است، با زبان نصفه نیمه ی فارسی ترکی بسیار خوب از عهده ی این کار برآمده. ولی در حالی که چون نثرش نوعی از نثر مطمئن و دور از ذهن است، آن صداقت و یکرنگی را در کار وی نمی بینیم.

«جناب سردار شیپور حاضر باش در جنگ کشانده: توپچیان چابک دست، توپ های ازدر هیبت را آتش گذاشته، ولوله به جان دشمن اندازند. مجاهدین شیرصورت از سنگرهای خود بنای شلیک گذاشته و صدای دعوا که از سردار دریادل به اطراف شده، از ارک نایب خلیل خان مجاهد، و از خیابان، جناب سالار پلنک طبیعت، امر نمودند: توپ های قلعه کرب به روی دشمن جان و عرض و ناموس، ملت گشاد دهند. سردار نصرت رحیم خان که با هیبت اصلاص به این شهر وارد شده، (اهالی تبریز را گله وار شکار خود سازد) از ضرب شصت مجاهدین کنارگی می جوید. فرزند توپ های دوزخ لهیب آتش گذارند و خمپاره های آتش فشان را فتیله بزنید، از هر ده جانب، گلوله، توپ های شرانمیل و خمپاره، باریدن گرفت. بعضی در هوا و پاره ای در زمین متلاشی گشته، فضای شهر را شرب و کوره ی نار ساخت. صحرای محشر برپا بود. و شراره ی توپ و تفنگ، صفحه ی زمین را پر کرده، اهالی بیچاره و انفسی گویان بودند. دود و غبار در این روز جهان سوز، از گشادن توپ و تفنگ، و تلاش مجاهدین صاحب نام و ننگ، و حمله های معاندین پلنک طبیعت و نهنگ صولت، روی آسمان را گرفته، کوره ی علاحده ترتیب داده و به روی آفتاب حجاب گردیده بود... همان ص ۶۹-۷۰» وحشت از مرگ در موقع شلیک توپ و تفنگ، یا تپش قلب در برابر انفجار نارنجک ها و بمب اندازهای کرجی و قفقازی، مطلقاً در این پاراگراف وجود ندارد. ساختار و ضرب آهنگ جملات و کلمات اصلاً مناسب توصیف جنگ نیست. بیشتر به یک بازی جنگ می ماند تا جنگ جدی. الفاظی مانند پلنک طبیعت، نهنگ صولت، دوزخ لهیب، دریادل، قلعه کوب، هیبت اصلاص، چابک دست، ازدر هیبت، شیرصورت، آتش فشان (برای شلیک توپ و تفنگ)، کوره ی نار، صحرای محشر، نام و ننگ، همه و همه دال هایی است که که مدلولی برای آنها در ذهن خواننده ی امروزی

وجود ندارد و تصویر قراردادی مابین دال و مدلول در این جا بکلی مخدوش و هیچ نشانه‌ای برای برقراری ارتباط نیست. هاکذا، ضمن اینکه این توصیفات فراواقعی، هیچ کمکی به هیجان جنگ نمی‌کند، خواندن متن را هم با مشکل مواجه کرده و خواننده را از نفس انداخته می‌برد به سمت و سوی متن‌های پرمطمراق درباری و مجلسی که نه تنها در این عصر، در زمان انقلاب مشروطیت هم جایگاهی نداشته، از خواسته‌هایی که باعث بروز انقلاب مشروطیت شد، مبارزه با نظام پوسیده‌ی استبدادی، پشت کردن مردم به سنت‌های گذشته و روی آوردن به جامعه‌ی قانون‌مدار بود. حاجی‌محمدباقری‌جویه، ناخودآگاه - حداقل در تئید از ادبیات نوشتاری - بجای مبارزه با آن، سعی در تثبیت و نشر آن نظام پوسیده از طریق نوشتن آن نثر داشته است. و با آوردن این نوع کلمات، نظام فکری خود، که همانا اعتقاد داشتن به قهرمان‌پروری و قهرمان‌پرستی است، را عیان نموده است. این نگاه به جامعه‌ی انقلابی که یکی از اهدافش - و بنوعی تنها هدفش که مورد توجه بود، - انقلاب زبان بود، صحیح نیست. این نگاه به ادبیات محصول دوره‌ی رکود ادبی است که مر و میر را بیشتر زینت‌المجالس می‌دانستند نه بستری برای پیش‌برد اهداف اجتماعی.

هدف هر نویسنده‌ای از آوردن دال‌های یک متن، عیان کردن مدلول صاف و ساده برای خواننده است. توپ‌ها را شلیک کنند و خمپاره‌ها را بزنند. هم توپ هم شلیک هم خمپاره هم فتیله جزو قراردادهای بین دال و مدلول در زبان فارسی است، ولی وقتی «توپ‌های دوزخ لهیب آتش گذارند و خمپاره‌های آتش‌فشان را فتیله بزنید» و «جناب سالار پیک‌طبیعت» و «مجاهدین شیرصورت» می‌آید هیچ‌گونه معنایی در ذهن خواننده برای کشف الفاظی که دوزخ لهیب و آتش‌فشان به وجود نمی‌آید، در نتیجه خواننده نمی‌تواند تصویری از یک آدم اژدره‌پیت یا نه‌صورت را پلنگ‌طبیعت در ذهن داشته باشد.

و موردی دیگر برمی‌گردد به روز به روز نوشتن و سریع نوشتن که معمولاً آن از واقع‌ای غفلت نکرده و در هر ساعتی که فرصتی پیدا کرده، دیده‌ها و شنیده‌هایش را یادداشت کرده است: «جناب سردار ... امر فرمودند توپ شراینل که در میدان اسب‌فروشان بود، محاذی دروازه کشیده، رشته‌ی حیات دشمن را قطع نمایند. توپچیان چابک‌دست فوراً توپ را به دم بازار کشیده، به طرف دشمن چیره‌دست خالی نمودند. در آن تنگنای بازار، سه تیر توپ خالی کردند و دود توپ‌ها در هر دفعه، بازار را گرفته صاف نشد. مجاهدین 'باغیرت، اگرچه در گلوله انداختن فرصت نمی‌دادند، ولی به جهت [در]گرفتن دود غلیظ، سرشته‌ی کار دعوا از دست رفته، دشمن قوی پنجه و کارآزموده فرصت را غنیمت شمرده داخل دود توپ کشته، چنان شلیک تفنگ نمودند که در یک دم هزاران تیر در هوا طیران می‌نمود. از صدای توپ و تفنگ در آن تنگنای بازار و میدان اسب‌فروشان، صوراسرافیل آغاز دمیدن نموده، عرصه‌ی محشر،

نمونه‌ای از این گيرودار گشت. در این اثنا (دم دروازه گچ‌پزخانه است) از پشت گچ‌پزخانه سواره‌ی جرار دیوار را شکاف نموده داخل گشته پشت‌سر مجاهدین را احاطه نموده از انداختن گلوله‌ی تفنگ مضایقه نمودند. دیگر بالمره سر رشته‌ی دعوا از دست مجاهدین بیچاره رفته و غرق دریای آتش شدند. از دعوا دست کشیده رو به فرار نهادند. ستار و عباس، دو برادر، از توپ دست نکشیده توپ را سنگر نموده مشغول دعوا شدند. ناگاه ستار که جوان دلیر بود، گلوله خورده رو به فرار کرده درافتاد. مجاهدین نعل آن جوان را از میدان جنگ برداشته و تفنگ‌اش را گرفته قدری راه آوردند، دیدند مجال بردن ندارند، به زمین گذاشتند. اما پس جنگ را تمام کرده دست خالی گشته، خنجرى در بغل داشته کشیده، سه نفر را مقتول و خودش سرفشار شد. همان ص ۹۴-۹۵» «... عباس کوردلو را که گرفته بودند بردند به اسلامیه... از مصدر حکومت آقایان، یکم ص ۹۳ شد که آن جوان مظلوم را سر بریده بیاویزند. همان ص ۹۹» این پاراگراف جزء یادداشت خلق ساعه ست که وسط جنگ، گویا در دم دروازه‌ی گچ‌پزخانه نوشته است. هر چند ترکیباتی مانند چاپک دست، چاره دست، صوراسرافیل، عرصه‌ی محشر در این پاراگراف هم دیده می‌شود، ولی در کلیت متن دست‌انداز کسری ایجاب می‌کند و خواننده را از خواندن باز نمی‌دارد. و جالب این جاست که در کتاب‌هایی که همزمان نوشته شده، مثل تاریخ‌پیداری ایرانیان، کلماتی مانند چیره‌دست و چاپک‌دست به وفور نوشته شده است. در نامه‌ی سیدجمال‌الدین اسدآبادی موقع بست نشستن در شاه‌عبدالعظیم برای ناصرالدین‌شاه نوشته هم، کلمه‌ی چاپک‌دست به چشم می‌خورد. پس می‌شود این چند کلمه را نادیده گرفت و متن را با لذت خواند.

در عین حال نویسنده با صداقت تمام، هر چه بود و نبود را با صحت و سستی آورده روی کاغذ. اگر مجاهدینی بد عمل کردند بدون جانبداری، عمل بد آنها را نوشته: «حاج میرزا محمد، برادر کوچک حاجی میرزا کریم امام‌جمعه و میرزارضا، آدمش را مجاهدین گرفته، در خانه‌ی آقامیر رحیم [فشنگچی] مجاهد محبوس [کرده] بودند. جنازه‌ی یک‌نفر قصاب خیابانی [خواهرزاده‌ی آقابالا] در خیابان باب‌اج میرزا حسن آقا یافته شد که آتش زده و سوزانده بودند. آدم‌های قصاب [آقابالا و خویشاوندانش] که مجاهد بودند، رفته از آقامیر ابوالحسن، [بزور] حاجی میرزا محمد را گرفته به عوض خون قصاب، [وی را] به قتل رسانیدند. همان ص ۲۷-۲۸» در این مورد مرحوم کسروی گفته: «این یکی از سیاه‌کاری‌های مشروطه‌خواهانست. تاریخ مشروطه ایران ص ۶۷۹» و «[مجاهدین]... سواره‌هایی که مستحفظ‌خانه‌ی حاجی میرزا کریم امام جمعه بودند، به ضرب گلوله‌ی تفنگ از آن خانه‌ی محکم خارج نموده، بعضی که طمع مال داشتند دست به غارت گذاشتند ... سواره‌ها ... فرصت غنیمت شمرده داخل خانه‌ی مجتهد مرحوم شده، از آنجا و خانه‌های دیگر بنای تیراندازی گذاشتند. دو سه نفر از مجاهدین و آدم بیکار مقتول گشته، بعضی گریخته خودش را از آن ورطه خلاصی داده، بعضی در محاصره ماندند ... معلوم است مال، دشمن

جان است... عمل جنگ این طرف، به سبب غارت به اتمام نرسید و سوخته شد. و سه نفر به قتل رسید. دیگر مجاهدین جانب دوازدهی اسلامبول، به جانب دروازه‌ی شتریان و سرخاب حمله‌ور گشتند... هرچه سنگر در پیش بود، خراب نموده به بازار، از دم مسگران بازار الی آخر میدان کاه‌فروشان، آتش زدند و برگشتند. به قرار پانصد باب دکان در آن بازارها سوخته گردید که قراگاه سواره‌ها و شترانی‌ها بود... خانه‌ی حاجی میرباقر صراف که از روسای اسلامیه بود، داخل شده مشغول غارت شدند... سه نفر مجاهد در آنجا دستگیر شد. واضح و مبهرن است که مال، غارتگر عمر است. آنچه مجاهدین در نظر داشتند... که رخا و شتریان و ششگلان به تصرف درآید، مقیمین اسلامیه به دست آیند... ولی از حرکت بی‌معنی تفنگداران مجاهدین، مطلب به دست نیامد... همان ص ۱۵۴-۱۵۶» اگر مجاهدین عمل بدی انجام دادند را هم نوشته و بیج وقت نخواست راستی و درستی را فدای مصلحت کند. این پاراگراف هم جزو نوشته‌های سربایی است. همان، راحت نوشته شده و خوانده می‌شود. دیگر خبری از الفاظ پُرطمطراق نیست.

محمدباقر روی جویه در ساعات خود، از مجاهدین جانبداری کرده، ولی حداقل با انصاف این کاری را کرده است. در عوض بدی‌هایشان را هم گفت. «روز چهارشنبه سلخ شهر جمادی‌الثانی، جانب امیرخیز آرام و صدای تفنگ شنیده نمی‌شود. ولی در باب دروازه‌ی باغمیشه و مغازه‌ها، سواره‌های وحشی خصال خدانشناس قزاقی و مرندی، به آنجاها ریخته غارت می‌نمایند. (جانب سالار قهرماً پیش نرفتند. جهت این که دیروز از میدان جنگ، نوبری‌ها روگردان شدند. چهار نفر دلیر نامدار به کشتن رفته بود. و مغازه‌ها به تصرف دشمن افتاده.) و آنجا هم نوبر است. همان ص ۱۵۶-۱۵۷» تنبیه مجاهدین محله‌ی نوبر توسط باقرخان که: از این به بعد نباید در جنگ سستی کنید، باعث رفتن هست و نیست مردم محله‌ی نوبر شده و خشک و تر را باهم می‌سوزاند. این عمل سالار بیشتر به یک اقامت خصوصی می‌ماند تا اعمال مقررات نظامی.

وقتی جمله‌ی «روز چهارشنبه سلخ شهر جمادی‌الثانی، جانب امیرخیز آرام و صدای تفنگ شنیده نمی‌شود»، را نوشته، می‌توان معنای دیگری نیز از این جمله برداشت کرد که اگر یک روز از روزها، از محله‌ی امیرخیز صدای تفنگ بلند نشود، عجیب می‌نماید. پس جنگ اتصالاً پیوسته بوده بود. در مابقی جمله بجز صفت وحشی‌خصال برای سواران قره‌داغ و مرند که زیاد دور از ذهن نیست، کلمه‌ای نوشته نشده که سابقه‌ی ذهنی خواننده یاری‌گر آن نباشد.

هم‌چنین طرف معاندین هم اگر ظلمی به کسی رفته و سبعیتی نسبت به ملت و مجاهدین روی داده، نوشته: «چهارنفر از روسای بی‌گناه آن مظلومان را، عزت‌الله‌خان ماکویی و حیدرخان و نصرالله‌خان اوآچقو که سردار لشکر [ماکو] بودند، حکم کردند به دهن توپ بسته اعضای ایشان را به هوا متلاشی

نمودند. همان ص ۱۸۰-۱۸۱» سعیت این قوم تا کجا بوده، خدا می‌داند! مردم کوچه و بازار «چنان صلاح دیدند که با هیئت اجتماعی، صدای یاعلی‌کشان [از مسجد] بروند به اسلامیه و به آقایان عارض شوند ... به قرار دوهزار نفر از سادات و اصناف و فقرا با صدای بلند یاعلی‌گویان، در دست‌شان کلام‌الله مجید روانه شدند. تا نزدیکی دروازه‌ی سرخاب رسیدند. صدای یاعلی و یاصاحب‌الزمان شهر را فرا گرفته بود. ناگاه از دو جانب آن معبر، از پشت‌بام‌ها، آن بیچارگان را هدف گلوله‌ی تفنگ ساختند. در یک شلیک چهل‌وهشت نفر از سادات و فقرا، کلام‌الله در دست، گلوله خورده به زمین افتادند... همان ص ۴۷-۴۸» کشته شدن مجاهدین در جنگ فرق دارد با این نوع قتل‌عام‌ها و وحشی‌گری‌ها. «در آن حیص و بیص، داخل خانه‌ی حاجی‌میرزا حسن آقا، فیم اسامیه در پسر حاجی‌شیخ مزبور است. خبردار شده هرچه آدم می‌فرستد که: «آنجا مال ماست، آنجا چراغی نمی‌نماید؟» ثمری نمی‌دهد. سواره‌ها در طبیعت عقرب است، خواه سینه‌ی دوست باشد و خواه سینه‌ی دشمن. بیش خود را خواهد زد. همان ص ۶۶»

گرت‌برداری‌های مستقیم از زبان یکی از اسیران به نمونه آوردن ندارد. تقریباً هر صفحه‌ای را که باز کنیم یکی دو جمله‌ای پیدا می‌شود: «اگر به سواره‌ها رسد گردگان خود تهدید نشود، اقدام نخواهند کرد. اگرچه برای راه زدن، (این وحشی‌ها) ده منزل راه دارند. فافله می‌زنند. حال مال‌التجاره و مخلفات مردم در پس دیوار است، نمی‌آیند ببرند، چون ضرب و سست مجاهدین را دیدند. همان ص ۶۷» «ساعت در پنج و نیم گذشته از شب، به کمک روندگان به سلامت می‌جاء کردند. همان ص ۱۵۲» «از جانب قره‌ملک و سردود، بسیار به آینده و رونده مانع می‌شوند. همان ص ۱۵۳» «ایشان را به گلوله‌ی تفنگ گرفتند، نتوانستند پیش در آیند. همان ص ۲۲۹» اولاری باغلا دیلار گوللویه، با ایلخان، مادیلار. «توب را بستند به دروازه». دروازانی توپا باغلا دیلار. «از هشتاد هزار تومان پیشکش، در آن روز به درگور می‌رسد. از پشت اهالی بیچاره آذربایجان در می‌آورند. همان ص ۲۲۵» و «سردار به پدر من آتش زد. این لشکر را شکست داد. همان ص ۲۷»

البته آوردن چنین جملاتی در آن عصر بعضاً برای نویسندگانی که حرفه‌ای نبودند، عمومیت داشته است. برای نمونه به یک مورد اشاره می‌کنم. ناصرالدین‌شاه با اینکه شعر می‌سرود و ادیب بود، در یکی از نامه‌هایش به نایب‌السلطنه، ظاهراً خطاب به ملا باقر واعظ نوشته است: «به او بگو: ای مردک‌هی خر، تو واعظ هستی. روی منبر روضه بخوان چه کار داری از تکیه‌ی دولت حرف بزنی. یک دفعه‌ی دیگر شنیده شود غیر از وعظ و روضه، حرفی در مجلس زده‌ای، پدرت را آتش زده از ایران خارج خواهند کرد.